Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل هشتاد و ششم: نقشه هشت سال پیش

لو جانشینگ لبخند زنان گفت:«من که دیگه کشتمش، چه فرقی میکنه؟»

«لو جانشینگ!»

صورت موشی غضبناک بنظر میرسید، با خشونت گفت:«هیچ میدونی اون بیرون چه خبره؟»

«چه خبره؟»

«بعد شکست در کوه اشک ققنوس، هفتاد هزار از افراد ارتشت در نبرد کشته شدن، سی هزار نفر باقیمونده تا به امروز زندانی شدن و در انتظار محاکمه ان، کشته شده ها حتی یه سنگ قبر هم ندارن، زنده ها نمیدونن چه بلایی قراره سرشون بیاد! و گومانگ.... تمام افتخاراتی که کسب کرده بود رو از دست داد، اعلیحضرت دیگه بهش اعتماد نداره. هر چیزی که براش مهم بود به کلی نابود شده، اونوقت تنها حرفی که تو داری بگی اینه که من که دیگه کشتمش!؟»

لو جانشینگ در سکوت گوش فرا داد، انگشتان زبرش مدام تاسی را درون دستش می چرخاند. پس از چندی، دندان هایش را آشکار ساخت و خنده ای تمسخر آمیز سر داد.

«این خوب نیست که اعلیحضرت دیگه بهش اعتماد نداره؟»

موشی مات و مبهوت ماند!

منظور لو جانشینگ....از این حرف چه بود؟

او چندان لو جانشینگ را نمیشناخت، فقط میدانست که او همراه گومانگ بزرگ شده، بنابراین آن دو همچون برادر به هم نزدیک هستند.موشی دیده بود که لو جانشینگ گومانگ را بین بازوان خود میفشارد، با نوازش سرش موهایش راه به هم میریزد و بلند بلند می خندد. همچنین بارها گومانگ را هنگام بستن و مرهم گذاشتن روی زخم های لو جانشینگ تماشا کرده بود.

احساس کرد قلبش گرفته است.

رفتار لو جانشینگ نشان از این داشت که فقط به زنان تمایل دارد و گومانگ نیز او را تنها به چشم برادرش میبیند، با اینحال هر زمان که مو شی او را میدید تشویش و نگرانی وجودش را در برمیگرفت و قلبش احساس خفگی میکرد.

و در طرفی دیگر، لو جانشینگ هم نسبت به موشی احساس خوبی نداشت.

از دیدگاه لو جانشینگ دوست دوران کودکی اش به دلایلی غیر قابل توضیح یک ارباب جوان اشراف زاده را به عنوان دوست نزدیک خود برگزیده بود. لو جانشینگ از وجود این نفر سوم چندان احساس رضایت نمیکرد.

ان ارباب جوان همیشه گومانگ را به انحصار خود در می آورد و اوقات فراغش را میگرفت. گومانگ باید او را در گشت زنی های شبانه و تهذیبگری همراهی میکرد، هر زمان که لو جانشینگ مجروح می شد و نیاز داشت که گومانگ بیشتر به او رسیدگی کند، آن ارباب جوان هم در کمال ناباوری بلافاصله زخم برمیداشت و در این میان گو مانگ را مجبور بود برای مراقبت از هر دو مدام در رفت و آمد باشد.

شاید دفعه اول اتفاقی بود، اما وقتی این ماجرا هربار تکرار شد، لو جانشینگ شک کرد که شاید ان پسر جوان، مو، اینکارها را از عمد انجام می دهد.

در ابتدا، با موشی مودبانه رفتار می کرد اما بعد ها حتی مایل نبود به او توجه نشان دهد. اگر آن دو به هم برمیخوردند، جوری تظاهر میکردند که انگار همدیگر را ندیده اند. یا اگر گومانگ در آنجا حضور داشت، به یک سرتکان دادن اکتفا میکردند.

با وجود چنین رابطه ای، بدیهی بود که او هیچ درک و شناختی از لو جانشینگ نداشته باشد.

در واقع موشی گمان می کرد که لو جانشینگ بابت مصیبتی که به بار آورده احساس پشیمانی یا خجالت می کند، اما اصلا انتظار نداشت که قیافه «من که از همچین پایانی خیلیم راضیم» به خود بگیرد.

لو جانشینگ با دیدن صورت رنگ پریده موشی،حالت راحت تری روی تخت گرفت و بازی با تاسش ادامه داد.

همانطور که ان را بالا می انداخت گفت:«به هر حال من که قراره بمیرم پس ضرری نداره یچیزایی رو رک بهت بگم.»

موشی دندان هایش را بهم فشرد:«مگه حرف شرم آور دیگه ای هم مونده که بزنی؟»

لو جانشینگ خندید:«نمیشه شرم آور حسابش کرد. راستش فکر میکنم که من به طرز وحشتناکی باهوشم، اما مجبور شدم برای این فداکاری کوچیک بهای زیادی بپردازم. گرچه میشه گفت تقریبا به اون چیزی که میخواستم رسیدم.»

«منظورت چیه...؟»

لو جانشینگ مانند گرگ دندان نشان داد و نگاهی موذیانه به مو شی انداخت: «شما فکر کردین من فقط بخاطر یک لحظه عصبانیت اون فرستاده رو تو چادر نظامی سر بریدم؟»

لب های موشی آهسته جنبید و باملایمت گفت:«این درست نیست؟»

لو جانشینگ پاهایش را روی هم انداخت و با سردی و تمسخر گفت:«شی هه جون، تو منو دست کم گرفتی؟ یا مانگ–ار رو؟»

با لحنی بیخیال ادامه داد:«مانگ–ار با من بزرگ شده. بنظرت اگه انقدر احمق و بی فکر بودم، منو به عنوان معاونش انتخاب میکرد؟ اون شیطان میدان جنگه، نه احمقی که از روی احساس تصمیم میگیره.»

شمع درون سلول بیصدا اشک میریخت و آب میشد.

مو شی با شنیدن حرف های لو جانشینگ از وحشت به خود لرزید.

«تو از عمد اینکارو کردی.....»

«تو این همه سالی که من در جنگ همراهیش کردم، شده موقع عصبانیت کار احمقانه ای انجام بدم؟» لو جانشینگ در کمال آسودگی گفت: «آره، از عمد کردم.»

ناگهان باد تندی وزید. موشی لو جانشینگ را بلند کرد و بی رحمانه به دیوار کوبید! با وزش باد، شمع ها خاموش شد و سلول در تاریکی فرو رفت، اما چشم های موشی براقتر بنظر میرسید. در ان دو تیله سیاه خشم و ناباوری موج میزد و آتش شعله میکشید.

انگشت هایش موقع فشردن گردن لو جانشینگ صدا میداد.

«لو جانشینگ! تو روانی ای!!! میدونی چه غلطی کردی؟!! میدونی زندگیشو نابود کردی!!؟»

صورت لو جانشینگ زیر فشار دست های موشی قرمز شد. او نفسش را نگه داشته بود و از گوشه چشم به مو شی نگاه میکرد.به این حال افتاده بود اما هنوز هم می‌توانست خنده هایی تمسخر امیز نثارش مو شی کند.

«نابود کردن زندگیش بهتره اینه که ببینی اون زندگی خودشو و بقیه رو نابود میکنه.» هر کلمه از بین دندان های به هم فشرده اش بیرون می امد. چشمانش میدرخشید.

«بهتر از اینه که....بزاری تو آرزوهایی غرق باشه...که محکوم به فناس... یا یه جماعت احمقو... که حاضرن جونشونو بخاطر تو به خطر بندازن.... رهبری کنه.....»

حلقه دست موشی بسیار محکم بود، رگ های پیشانیش بیرون زده بودند، اما لو جانشینگ هنوز به خندیدن ادامه میداد:«فقط احمق ها...جون خودشونو به خاطر دیگران فدا میکنن! اعلیحضرت حق داره قدرت رو ازش بگیره!!»

انگار سگی مو شی را گاز گرفت که با شنیدن آن فریاد او را رها کرد. نفس نفس زنان ایستاد، دستانش از شدت عصبانیت میلرزید، اما انقدر شوکه شده بود که از سرتاپا احساس سرما میکرد.

دقیقا چه حقایقی از هشت سال پیش درون ان همه خونریزی و مرگ پنهان شده بود؟!

به محض انکه مو شی دستش عقب کشید، لو جانشینگ در خود جمع شد و در حالیکه نفس هایی عمیق میکشید به سختی سرفه میزد.پس از چندی صورتش را برگرداند و به موشی نگاه کرد.

صدای موشی وهمناک مینمود:«از قصد اینجور بهش صدمه زدی؟»

«اشتباه میکنی.» لو جانشینگ لب هایش را لیسید و به ارامی راست سر پا ایستاد:«من دارم نجاتش میدم.»

موشی طوری به او نگاه کرد که انگار یک شوخی احمقانه شنیده است: «نجاتش میدی؟»

لو جانشینگ گفت:«اره.چطور یه ارباب جوان نجیب زاده که توی ناز و نعمت بدنیا اومده میتونه موقعیت مارو درک کنه؟ از وقتی که امپراطور قبلی استثنا قائل شد تا از مانگ-ار استفاده کنه، اون در نبرد های بی شماری جنگید، مبارزات کوچیک و بزرگ، و هیچوقت شکست نخورد. اما هر چی بیشتر اوج میگرفت، بیشتر بهش توهین میکردن. شی هه جون تا حالا حرف هایی که پشت سر گو مانگ میزنن شنیدی؟»

«.....»

مگر میشد مو شی ان شایعات افترا آمیزی که معلوم نبود از کجا سرچشمه میگیرند را نشنیده باشد؟

زمانی که گومانگ فقط یک افسر نظامی دونپایه بود، از دیگران گوشه و کنایه میشنید. اما بعدها که خود را نشان داد و به مقام و قدرت دست یافت، ان تهمت ها همچون مار از دهان افرادی نامعلوم بیرون خزیدند و به دست و پایش پیچیدند.

«خیلی خودشو دست بالا گرفته. فکر کرده کیه....»

«کدوم هیولای محراب؟ من که فکر میکنم اون ذاتا هیچ توانایی ای نداره، ترفندهایی به کار میبره عجیب و نامعقوله، بنظر شما خیلی بی فکر نیست که حتی نمیتونه از جادوی سیاه پادشاهی لیائو هم دوری کنه؟»

«اون فقط یه بردست، نه یه تهذیبگر از خانواده اشرافی.طبیعیه که جاه طلبی کنه و افکار شومی داشته باشه. اگه اعلیحضرت همچنان بهش اعتماد کنه، بی احترامی منو ببخشید، اما دیر یا زود چونگهوا سقوط میکنه.»

حتی افرادی بودند که گومانگ را با آن شیطان گذشته مقایسه می کردند.

«اون هوآ پوان بعدیه!»

«داریم مار تو آستین پرورش میدیم! ماااار!»

لو جانشینگ به حالت چهره ی موشی نگاه کرد، لب های نازکش را بر هم فشرد و به نرمی خندید:«پس معلوم شد شی هه جون هم یچیزایی شنیده.»

او به سمت میز کوچک قدم برداشت و نشست.

دو تاس را روی میز پرتاب کرد، سپس برای خود اندکی شراب ریخت، فنجان را نزدیک لب هایش آورد و آرام جرعه ای نوشید.

«خود مانگ-ار کمو بیش همه اون حرفارو شنیده بود. من خیلی عصبانی بودم، اما اون همیشه بهم میگفت که چیزی برای نگرانی وجود نداره، گفت تا زمانی که کارمون رو خوب انجام بدیم این صداها دیر یا زود میخوابه. و مردم بیشتر و بیشتری میفهمن که از برده های دنیا، فقط هوا پوان وجود نداشته، بلکه خودش، گومانگ و من یعنی لو جانشینگ هم وجود داشتن.»

لو جانشینگ بیرحمانه خندید.

«اون فقط یه ادم ساده لوحه.یا شایدم اونقدر ساده نیست و زیادی خوش خیاله. همیشه داشت تو باتلاق دست و پا میزد، اما بازم سرش رو بالا میاورد تا به پرتو های روشن نور نگاه کنه.»

موشی به نرمی گفت:«آره. او همیشه همینطور بوده.»

«شاید تو درک کنی که چرا اون یه خدای جنگه.» لو جانشینگ ادامه داد: «هر چقدر هم که جنگ سخت بود، اون هیچوقت دلسرد نمیشد. لحظه ای بقیه میدیدنش، احساس میکردن هیچ چیزی برای ترسیدن وجود نداره. انگار خون گرمی تو رگاشه که هیچ وقت تمومی نداره و به خوبی....» مکثی کرد و مسخره کنان گفت:«و به خوبی شکم زالوهای چونگهوا رو پر میکنه.»

مو شی فریاد کشید:«این چیزیه که تو فکر میکنی!» با نگاه سردش به چهره لو جانشینگ خیره شد:«بخاطر همینه که اون خدای جنگه، و تو نیستی. اون با کمال میل برای چونگهوا مرزگشایی میکرد، و میخواست خودش رو ثابت کنه.»

لو جانشینگ فقط با لبخندی ظالمانه جوابش را داد.

«همه کسانی که به میدون نبرد قدم میزارن احساس نمیکنن که خونشون در حال مکیده شدنه. گومانگ گفت که طرز فکر خودش رو داشته. اون با رضایت کامل این مسیرو انتخاب کرده.»

«هاها...هاهاها...با رضایت کامل... با رضایت کامل...» لو جانشینگ از خنده سرش را عقب برد، زنجیر های دور پاهایش جرنگ جرنگ تکان میخورد: «برای همینه که میگم احمقه! نگاش کن، چقدر درخشان و افتخار افرین! بعد از این همه سال چیو ثابت کرد؟اون کسایی که تحقیرش میکردن ساکت شدن؟ تنها کاری که کرده این بود که اون سگهای پیر اشراف زاده رو بترسونه، مجبورشون کرد به صورتی نگاه کنن که بیشتر شبیه هوا پوان میشد. بعد از این همه سالی مدام خودشو ثابت کرد، من ندیدم حتی یک نفر از اون کسایی ازش متنفرن نظرشونو عوض کنن، برعکس، افرادی که یک زمانی باهاش مدارا میکردن بهش مشکوک شدن. شی هه جون بهم

بگو، اون دقیقا چیو به خودش ثابت کرده؟ ثابت کرده که مثل هواپوآن قدرت تشکیل یه ارتش رو داره؟!»

موشی ناگهان به خشم آمد:«**پس میخواستی چیکار کنه؟ چیکار کنه که از نظر تو انقدر احمق نباشه؟ حتما باید از همه چی نا امید باشه؟ یا تو مسیر هوا پوان قدم بزاره؟!!**»

لو جانشینگ روی میز کوبید:«**من فقط میخواستم تمومش کنه!!**»

شراب با ضربه او روی میز پاشید و تاس ها روی آن میز قدیمی و کثیف به چرخش درامدند.

لو جانشینگ تکرار کرد.«.....میخواستم بتونه تمومش کنه.» بنظر می رسید که این جمله قسمت های نرم قلب سنگی اش را به درد میاورد. چشمانش بی فروغ شد و صدایش آهسته گشت. زیر لب گفت: «میخواستم چشماشو باز کنه.... میخواستم انقدر ساده لوح نباشه.....»

لو جانشینگ چشمانش را بست. سرخی صورتش که از احساسات دلسوزانه اش نشات میگرفت هنوز ناپدید نشده بود.اما هنوز هم از صدایش نومیدی احساس میشد:«سالهای زیادی گذشته...آیندش خیلی درخشان بنظر میرسه، تو شاهد اینی که قلاده بردگی رو از گردنش باز کرد، قدرتش داره سرتاسر سرزمین رو میگیره و هزاران نفر ستایشش میکنن، اما وقتی من بهش نگاه میکنم، احساس میکنم روی یه کوه یخی وایساده که در حال ذوب شدنه،

کوسه ها دور تا دورشو گرفتن، منتظرن تا پاش به آب برسه تیکه و پارش کنن.»

«*قدرت زیاد حاکم رو تهدید میکنه*، اگر این عبارت اون رو توصیف نمیکنه پس باید تو رو وصف کنه.» لو جانشینگ سرش را بلند کرد و به مو شی نگریست:«شی هه جون، همچین قضاوتی رو قبول داری؟»

«.....»

«اما اون قبول نکرد.»

همانطور که حرف میزد، دوباره بازی با تاس قرمز رنگ را شروع کرد، و آن را آهسته روی میز چرخاند:«پس، بهش فکر کن.... نه خودش، نه سربازانش تا حالا شکست نخوردن. هیچکس نمیتونست دلیلی موجهی پیدا کنه تا بلایی سرش بیاره... اما اون قرار نیس تا ابد بدون شکست زندگی کنه. و نتیجه این شکست، غم انگیزتر از شکست هر ژنرال دیگه ای با *قدرت زیاد* خواهد بود.»

قلب مو شی مچاله شد.

لو جانشینگ بدون ذره ای ادب و ملاحظه ادامه داد:«چون، از همون اول، اون هیچی جز یه سگ که امثال تو انتخاب کردن نبوده.»

اگر کسی جرات میکرد قبل از ورود موشی به آینه زمان چنین چیزهایی به او بگوید، مطمئنن با انکار مو شی مواجه میشد. اما او اندکی پیش همین جمله «گو مانگ هیچی نیست جز یه سگ» را از زبان امپراطور هشت سال پیش شنیده بود، پس هیچ حرفی در جواب لو جانشینگ نداشت.

هر چه حقایق بیشتری کشف میکرد، قلبش بیشتر به درد میامد.

احسای میکرد خون در رگ هایش یخ زده و آتش وجودش رو به خاموشی میرود.

لو جانشینگ آه کشید:«امپراطور جدید تازه به تخت نشسته؛ مانگ-ار هنوز چندان باعث خشمش نشده. در این صورت، شکستی که به خاطر من اتفاق افتاده،فقط باعث خلع درجه اش میشه نه مرگ.اما اگه همینطور با بی پروایی و بلندپروازی ادامه میداد و به نهایت قدرت میرسید، با یک شکست، کشته میشد، طوری که حتی یه جنازه هم ازش نمونه.»

دهان مو شی تلخ شده بود:«پس، تو، از قصد....»

«اره.»

لو جانشینگ به روشنی لبخند زد و دست به سینه شد:«من بصیرت جادویی دارم،میتونم آینده رو پیش بینی کنم. درسته، من کاری کردم شکست بخوره.

من از عمد آیندشو تباه کردم. واقعیت ثابت کرد که حدس من دور از انتظار نبود. خودت دیدی که، یه شبه همه چیشو از دست داد.»

رعشه بر اندام مو شی افتاد. به چهره لو جانشینگ خیره شد. حالا می فهمید که او چیست....

یک دیوانه.

دیوانه ای که با یک تصمیم خودخواهانه همه چیز را نابود ساخت.

از میان دندان های به هم فشرده شده اش غرید:« لو جانشینگ! میدونی.... که هفتاد هزار سرباز غیور بخاطر تو مردن؟!»

«بهتر از صد و هفتاد هزار یا هفتصد هزارتا در آیندست.»

«می دونی که آرزو یه عمر زندگی گومانگ..... به دست تو بر باد رفت؟»

«بهتر از اینه که در اینده تیکه تیکه ش کنن، و به صلابه کشیده بشه.»

آتش خشم موشی را فرا گرفت، قلبش دیوانه وار در سینه میتپید.

با دستانی لرزان لو جانشینگ را هل داد و سیلی محکمی در صورتش کوبید!

هشتگ # مینی تئاتر:

«چگونه لو جانشینگ از مو شی متنفر شد؟»

لو جانشینگ: مانگ-ار، بریم نگهبانی بدیم.

گو مانگ: باشه باشه.

مو شی: شیشیونگ، من نمیدونم چطور باید نگهبانی بدم....

گو مانگ: ..... اه؟ پس بهتره تورو با خودم ببرم.

لو جانشینگ: مانگ-ار، بریم تمرین تهذیبگری.

گو مانگ: باشه باشه.

مو شی: شیشیونگ، من این روش رو بلد نیستم، یادم میدی؟

گو مانگ: آه.... که اینطور.... مشکلی نیست، نگران نباش، یادت میدم.

لو جانشینگ: ماااانگ-ااار!!!! من زخمی شدم!!!! بیا کمکم کن!!! (با خودش فکر میکنه: اینبار دیگه پسره مو نمیتونه جای منو بگیره.)

مو شی (درحالیکه سرتاپاشو با گلوله آتیش زخمی کرده): من خوبم، برو به زخمای لو جانشینگ برس. (مترجم: ای پدرسگ! ❤)

گو مانگ: بیا اینجا ببینم با خودت چیکار کردی، خیلی درد میکنه؟

لو جانشینگ: من لفت میدم!

چند کلمه حرف مترجم:

هر چی بیشتر میگذره بیشتر به این نتیجه میرسم که یو وو واقعا ناولیه که مثل شخصیتاش در حقش ظلم شده. طوری حتی فن هاشم بهش بی توجه ان :)))

لطفا اگه یووو رو میخونید و دوستش دارید حتما ابراز کنید و تو **سایت** و چنل کامنت بزارید. نه واسه من بلکه بخاطر یووو اینکارو بکنید، بزارید بقیه هم با خوندن نظرات شما بدونن این ناول چقدر عالیه! چون جدا از بحث انگیزه من کار خودمو میکنم، ولی حس میکنم مو شی و گو مانگ یکم دلشون بشکنه از این همه نادیده گرفتن ☺😂💔

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به این ایدی در تلگرام پیام بدید💌

@solmehrane